✨ثبات قدم-بخش اول

کشتار خونین شهر بی شب،همان جنگ افسانه ای بود که فرمانده ییلینگ،وی ووشیان،بیش از 3 هزار نفر را که برای کشتن او متعهد شده بودند به قتل رساند.برخی از کشته شدن 5 هزار نفر هم سخن میگفتند.عدد چندان اهمیت نداشت بلکه مطمئناً در آن شب، شهر بی شب تبدیل به گورستان شده و جهنم خونینی بود که بدست وی ووشیان ساخته شد و حالا قاتل باجود آنهمه حمله،دوباره زنده و سالم به تپه های تدفین بازگشته بود.هیچ کس نمیدانست او چگونه اینکار را انجام داده است.

بعلت این جنگ،دنیای تهذیبگری،زخم شدیدی برداشت و بخاطر این موضوع،نزدیک به سه ماه انرژی و برنامه ریزی،چهار مکتب برجسته بسختی موفق شدند محل زندگی آن شیطان،تپه های تدفین را محاصره کنند و لقب «خونریز»به بازمانده های مکتب ون و فرمانده ییلینگ دیوانه بازگشت.

وی ووشیان به تهذیبگرانی که جلوی غار کشنده شیطان بودند نگاه کرد.حالت چهره هایشان دقیقا شبیه به همان تهذیبگران آن شب تعهد بود که بر روی زمین شراب ریختند و برای کشتن او و بازمانده های قبیله ون هم قسم شدند.برخی از اینها بازمانده های آن شب بودند.برخی از نسل آن تهذیبگرها بودند ولی حالا تعداد عدالتخواهان هم باور آنها زیاد شده بود.یی ویچون،تهذیبگر میانسالی که اعلام کرد او پایش را قطع کرده و پای مصنوعی چوبی هم داشت دوباره گفت:«تاوان خون اون سه هزار نفر رو نمیتونی بدی حتی اگر میلیونها بار بمیری!»

وی ووشیان در حرفش پرید:«سه هزار نفر؟ توی شهر بی شب سه هزار تهذیبگر حاضر بود ولی همه رهبران مکاتب و نخبه هاشون هم بودند...وقتی همه اونا اونجا حضور داشتن من چطوری تونستم سه هزار نفرو بکشم بره؟ شماها یا منو زیادی دست بالا گرفتین یا اونارو یادتون رفته!»

او تنها داشت حقایق را به آرامی بیان میکرد اما تهذیبگر فکر کرد مسخره اش میکند پس با

اخم گفت:«تو فکر کردی ما اینجا داریم درباره چی حرف میزنیم؟ چطور میشه سر تاوان خون چونه زد؟»

وی ووشیان گفت:«من سر هیچی چونه نمیزنم...ولی نمیخوام بازم سر حرفای پوچ بهم حمله بشه...کاری که نکردم رو به گردن نمیگیرم!»

کسی گفت:«کاری که نکردی؟کاری هم مونده که نکرده باشی؟»

وی ووشیان گفت:«آره،مثلا من چیفنگ زون رو تیکه تیکه نکردم...من بانو جین رو مجبور نکردم توی برج طلایی خودشو بکشه...من این جسدایی که افتادن دنبال شما و تا این بالا کشوندنتون رو کنترل نمیکنم!»

سوشه با لبخند گفت:«فرمانده ییلینگ،من همیشه درباره تکبر و گستاخی شما شنیدم فکر نمیکردم اینقدر فروتن هم باشید....اگر کار شما نیست پس توی این دنیا کی میتونه اینهمه جسد وحشی رو براه بندازه و کاری کنه تا با ماها بجنگن؟»

وی ووشیان گفت:«واقعا هیچ کسی مد نظرتون نیست؟هر کسی طلسم ببر تاریکی رو داشته باشه میتونه اینکارو بکنه!»

سوشه گفت:«مگه طلسم ببر تاریکی یکی از سلاح های تو نیست؟»

وی ووشیان گفت:«الان وقتشه بپرسیم کیه که اینقدر اون سلاح رو میخواد...شبیه ون نینگ....بعضی از قبایل یا بیشترشون... بحد مرگ از ژنرال شبح می ترسیدند.میگفتن باید کشته و سوزونده بشه ولی بدون اینکه بقیه بفهمن اونو دهها ساله که پنهان کردن...خیلی عجیبه....واقعا کی بود میگفت اون سوزونده شده و خاکسترش رو پخش کرد؟»

همه بصورت هماهنگ به شاگردان لانلینگ جین که آنجا حضور داشتند نگاه کردند.بهرحال رهبر مکتب لانلینگ جین بود که مسئولیت همه چیز را برعهده گرفته و در آن مراسم اعلام کرده بود دو تن از رهبران بازمانده مکتب ون سوخته شده و خاکسترشان را در شهر بی شب پراکند.

سوشه بلافاصله جواب داد:«نمیخواد اینقدر داستان بسازی باورت نمیکنیم!»

ناگهان دوباره صدای غرش و خش خش جنگل تاریک را فراگرفت.لان چیشن(اینو منم نمیشناسم توی متن انگلیسی نوشته بود!شایدم اشتباه تایپی بوده احتمالا لان چیرن باشه...نمیدونم والا)گفت:«همگی مراقب باشید!موج دوم جسد ها داره میاد...»

با شنیدن این حرف،نیمی از گروه رفتند تا با آنها مقابله کنند درحالیکه نیمی دیگر شمشیرهایشان را محتاطانه به طرف –دیوانه– ای که در غار کشنده شیطان ایستاده،گرفته بودند.وی ووشیان گفت:«گفتم که ...این اجساد تحت کنترل من نیستن...بجای اینکه وقتتون رو صرف زل زدن به من بکنین بهتر نیست به اونا برسین؟»

در میان این جمع تهذیبگرانی مشهور همپایه روسای مکاتب و ارشدهای قبایلشان وجود داشت.آنان میتوانستند با این مرده های وحشی بجنگند.همراه با نوای گیوچین و نور درخشان شمشیرهایی که در هوا پخش شد دیگر کسی وقت نداشت به چیزی که بخاطرش آنجا بودند اهمیت دهد.جیانگ چنگ با یک موج شلاقش سه جسد را تکه تکه کرده و بطرف جین لینگ برگشت:« جین لینگ!به پاهات علاقه نداری؟»

منظورش این بود که اگر جین لینگ هنوز هم برای برگشتن به طرف او قدمی برنمیداشت حتما پایش را میشکست ولی گوش جین لینگ از این تهدیدات پر بود میدانست که جیانگ چنگ در حقیقت هیچگاه اینکار را نمیکند.بهمین دلیل او به جیانگ چنگ زل زده و هیچ کاری نمیکرد.جیانگ چنگ درحالیکه فحش میداد زیدیان را چرخی داده و بطرف جین لینگ فرستاد و دور کمرش را گرفته تا او را با زور برگرداند.اما نور بنفش زیدیان به سوسو زدن افتاده و لحظه ای بعد کاملا خاموش شد. بی درنگ شلاق به حلقه ای نقره ای تبدیل شده و دور انگشت دست جیانگ چنگ پیچید. با شگفتی سر جای خود ایستاد.او هرگز در چنین حالتی قرار نگرفته بود که زیدیان اینطور سرخود تغییر شکل بدهد.با شگفتی به قطرات خون کف دست خود خیره شده بود.سپس دست خود را بالا گرفته و با به اندازه یک مشت خون بالا آورد.جین لینگ با صدای

بلندی گفت:«دایی!»

فریادهای بلندی از روی شگفتی در حین نبرد با اجساد از گوشه و کنار شنیده شد.آنجا بود که بیشتر شمشیرهای درخشان نورشان را از دست دادند و رگه های خون در چهره اکثر افراد حاضر در آنجا ظاهر شد.اکثرا خون دماغ شده بودند اما برخی هم از دهان و هم از بینی شان خون میریخت.یکی از تهذیبگران شمشیر زن گفت:«چه خبر شده؟»

«انرژی معنوی من تموم شد»

«برادر ارشد بیا کمکم...اینجا یه اتفاقی افتاده...»

بیچن از غلاف بیرون آمد و چند تن از اجسادی را که بدنبال تهذیبگرانی که فریاد کمک سر داده بودند میرفتند را کشت هرچند فریادهای زیادی ناشی از پریشانی از همه جا بلند شد.جمعیت به آرامی در گوشه ای جمع شده و به طرف دهانه غار کشنده شیطان عقب نشینی میکردند.تهذیبگرانی که سلحشورانه برای نبردی بزرگ در تپه های تدفین آماده میشدند حالا نیروی معنوی خود را از دست داده بودند،نه تنها نور شمشیرهایشان خاموش شد که طلسم هایشان از کار افتاد. حتی نواهای شاگردان گوسولان و مولینگ سو نیز مانند صداهای معمولی و بدون مهارت های جنگیری بنظر می آمدند.

اوضاع کاملا برعکس شده بود. لان وانگجی گیوچینش را درآورده لرزش سیم هایش تا آسمان را به لرزه افکند.مهم نبود او چقدر قدرتمند است در حال حاضر او نیز در موقعیت شکست قرار گرفت اما او تنها نبود ون نینگ از دهانه غار پریده و بطرف آن اجساد رفت و همزمان و در سکوت باید مشت و لگدهای دیگر تهذیبگران را هم تحمل میکرد.خوشبختانه او نمیتوانست درد را حس کند در نتیجه ضربات آنها کارساز نبودند.در میان این آشوب ناگهان لان سیژویی درحالیکه فریاد میکشید با عجله رفت:«همه بیاین اینجا،بیاین داخل غار کشنده شیطان،دور تا دور غار یه طلسم بزرگ هست. البته یه بخش هایی ازش خراب شده اگه بتونیم دوباره درستش کنیم جواب میده...و تا یه مدت اونجا باید جامون امن باشه!»

چند تن از تهذیبگران که از این وضع دیوانه شده بودند تا صدایش را شنیدند خواستند همراه او وارد غار شوند اما سوشه،با صدای بلندی گفت:«کسی نره داخل! این حتما یه دامه...حتما داخل غار خطر بزرگی منتظرمونه!»

برخی دیگر که صدای او را شنیدند تردید پیدا کردند که بروند یا نروند.وی ووشیان با موج دستش بارانی از طلسم ایجاد کرد:« اگه به مردن باشه هم بیرون غار میمیرین هم داخل غار...شماها که بهرحال می میرین...لااقل اون داخل یه چند دقیقه بیشتر زنده میمونین...چرا اینقدر واسه کشتن مردم عجله میکنین؟»

اگرچه حرفهایش همه راست بودند اما چون او اینها را میگفت مردم بیشتر ترسیدند. هنوز مردد بودند و به نبرد سخت با اجساد وحشی ادامه میدادند.دیگران شاید میتوانستند بدون نیروی معنوی به گونه ای دوام بیاورند اما نیه هوایسانگ نمیتوانست.همه میدانستند که او چقدر بی استعداد و ترسو ست.انسان جاه طلبی نبود و مانند یک تهذیبگر بسختی تلاش نمیکرد.او تنها در گیر و دار حوادث بدام افتاده بود و البته بخاطر محافظان شخصیش هیچ آسیبی ندید.وی ووشیان وقتی دید لشکر مردگان بیشتر و بیشتر میشود و انتهایی برایشان نیست.با عجله گفت:«شماها میرین داخل یا نه؟اگه شما نمیاین من اول میرم...غیبت منو ببخشید---بدو بدو بدو...همگی بدویین بیاین!»

پیش از آنکه او حرف خود را تمام کند.نیه هوایسانگ شاگردان مکتب چینگه نیه را با قاطعیت بداخل غار راهنمایی کرد.او شبیه سگی که صاحبش را گم کرده باشد مضطرب بود و مانند ماهی که در تور صیاد افتاده بر خود می پیچید.دیگران از این حرکت عجیب و قاطع او شگفت زده شده بودند.در این لحظه اویانگ زیژن هم فریاد زد:«بابا اونا رو نکش...بهم اعتماد کن بیا بریم داخل...ما یه کم پیش داخل غار بودیم هیچ تله ای اونجا نیست!»

چند تا از دیگر پسرها هم فریاد زدند:«آره اونجا یه طلسم بزرگ روی زمین هست!»

جین لینگ گفت:«دایی بیا!»

جیانگ چنگ درحالیکه با ساندو که نور خود را از دست داده بود خیز برمی داشت گفت:«تو یکی

خفه شو!»

هرچند پس از این فریاد دوباره از دهان و بینی او خون فوران کرد.جین لینگ با عجله به طرف پله ها میرفت و او را دنبال خود درون غار میکشید.جیانگ چنگ که نیروی معنوی خود را از دست داده و نیمی از روز را جنگیده بود بشدت خسته بنظر میرسید اما بشکلی موفقیت آمیز توسط جین لینگ بدرون غار هدایت شد.شاگردان مکتب جیانگ نیز با عجله دنبالشان افتادند.کمی بعد صدای بشاش نیه هوایسانگ درون غار طنین انداخت:«همگی خوب کردین اومدین اینجا چه جای بزرگیه!میشه یکی از ارشدهای عزیز این طلسم روی زمین رو بازسازی کنه؟من نمیتونم چون هیچی درباره بازسازی طلسم نمیدونم!»

با شنیدن حرف او عبارتی در ذهن همه آن افراد ظاهر شد:«بدردنخور!»

لان وانگجی درحالیکه به بالا نگریسته و انگشتانش را از روی گیوچین برنداشته بود گفت:«عمو!»

در ابتدای امر،لان چیرن نمیخواست وارد غار شود.او تا آخرین قطره انرژیش میخواست بیرون بجنگد.اما الان تنها نبود.مسئولیت تمام شاگردان مکتب گوسولان و شاگردان مکتب جین نیز با او بود و نیروهایش هسته اصلی نبرد را تشکیل نمیدادند پس نمیخواست جان افراد زنده را بیخود به خطر بیندازد بهمین دلیل به تنها امیدش چنگ زد.او بدون نگاه به لان وانگجی،شمشیر خود را بالا گرفته و فرمان داد:«همه حواستون رو جمع کنین!»

تا الان،مکتب لانلینگ جین،مکتب گوسولان،مکتب چینگه نیه و مکتب یونمنگ جیانگ وارد غار شده بودند.با ورود آنها دیگر افراد نیز دست از نبرد بی حاصل برداشته و به آنجا روانه شدند.اگر واقعا هیولا یا شیطانی درون غار بود چهار ستون بلند آنجا قرار داشت که راه هر موجودی را سد میکرد. آنان با عجله وارد شدند و در انتها تنها شاگردان مکتب مولینگ سو بودند که از جای خود تکان نخوردند.وی ووشیان گفت:«هاه؟ رئیس مکتب سو،شما نمی فرمایین داخل؟خیلی خب پس میتونین همون بیرون بمونین.ولی اینجا همه نیروی معنوی ندارن درسته؟ اگه بیرون بمونین احیانا کشته نمیشین؟شجاعتتون ستودنیه!»

سوشه نیم نگاهی به وی ووشیان انداخت.او با صورتی تیره و بهم پیچیده شاگردانش را به داخل برد.غار کشنده شیطان با موفقیت گنجایش پذیرش تمام آن یک هزار نفر را داشت.صدای نفس کشیدن و پچ پچ کردن آن افراد در میانه غار طنین می افکند.لان چیرن پس از ورود به غار نزدیک نیه هوایسانگ ایستاده بود و مشتاقانه به طلسم حک شده بر زمین نگاه و آن را بررسی میکرد.طلسم کاملا کهنه و قدیمی بود.او دست خود را برید و با خون خودش طلسم را از نو ساخت.ون نینگ از راه پله مراقب میکرد و اجسادی که به آنجا نزدیک میشدند را دور می انداخت.همین که طلسم ترمیم شد بنظر میرسید راه اجساد وحشی با حصاری نامرئی مسدود شد و موقتا نتوانستند وارد شوند.

وی ووشیان منتظر ماند تا لان وانگجی گیوچینش را کنار بگذارد بعد همراه او وارد شده بود.تهذیبگرانی که تصور میکردند فعلا جانشان نجات یافته و نفس راحتی کشیدند با دیدن آندو که شانه به شانه می آمدند یکی با لباس سفید و دیگری با لباس سیاه ،دوباره نگرانی شان آغاز شد.هیچ کس انتظار نداشت همه چیز اینطور پیش برود.آنها همه آمده بودند تا فرمانده ییلینگ را محاصره کنند نه اینکه خودشان محاصره شوند.حالا مجبور بودند برای لحظاتی بیشتر زنده ماندن در غار فرمانده ییلینگ پناه بگیرند.لان چیرن طلسم کف زمین را ترمیم نموده جلوی جمعیت ایستاد و راه آندو را بست.او چانه خود را بالا گرفته و انگار میخواست با دستش جلوی آنها را بگیرد.ظاهرش بگونه ای بود که انگار اگر وی ووشیان حرکتی میکرد تا آخرین قطره خونش با او میجنگید.لان وانگجی گفت:«عمو...»

ناامیدی از قلب و چهره لان چیرن ناپدید نشده بود.او در این لحظه نیز به شاگرد محبوب خود که در تمام این سالها آموزشش داده نگاه نمیکرد. به سردی وی ووشیان را نگاه کرده و گفت:«تو خیال داری چیکار کنی؟»

وی ووشیان روی پله ها نشست و گفت:«هیچی،حالا که همه اینجاییم چطوره بشینیم حرف بزنیم...؟»

یی ویچون فریاد کشید:«ما چیزی نداریم که بشینیم با تو درباره ش حرف بزنیم!»

وی ووشیان گفت:«چطور ممکنه چیزی نباشه؟ من که کاری ندارم ولی—شماها نمیخواین بدونین چطوری نیروی معنویتون رو از دست دادین؟ بزارین بگم من اونقدرا قدرت ندارم که با همه شما همچین کاری بکنم اونم بدون اینکه متوجه بشین!»

یی ویچون تفی انداخت و نیه هوایسانگ جواب داد:«بله، بنظرم حرفش کاملا درسته!»

همه با هم به او نگاه کردند.وی ووشیان ادامه داد:«بنظرم شماها قبل از اینکه برای محاصره به اینجا بیاید...وقت نداشتین کنار هم جمع بشین و با هم غذا بخورین پس به احتمال فراوان مسموم نشدین!»

لان سیژویی گفت:«این قطعا سم نیست...من که تا حالا نشنیدم سمی وجود داشته باشه که بتونه یهویی کل نیروی معنوی کسی رو ازش بگیره وگرنه تهذیبگرای زیادی تاحالا پیداش کرده بودن و همه درباره این موضوع می فهمیدن!»

چند پزشک هم در میان آن تهذیبگران وجود داشت.آنها دیگر وقت نداشتند احتیاط های لازم را در برابر وی ووشیان انجام بدهند بهرحال اگر تمام نیروی معنویشان برای همیشه از بین میرفت تبدیل به موجوداتی بی فایده میشدند.این موضوع از مرگ هم برایشان دردناک تر بود.پزشکان مکالمه کوتاهی با هم داشتند و سپس گفتند:«دوستان...هسته های طلایی شماها آسیب ندیده اصلا جای نگرانی نیست...این احتمالا موقته!»

جیانگ چنگ با شنیدن موقت بودن این حالت توانست نفس راحتی بکشد.او دستمالی که جین لینگ بطرفش گرفته بود را با دست گرفته و خون روی صورت خود را پاک کرد و گفت:«موقت؟ موقت یعنی تا چند وقت؟کی خوب میشیم؟»

یکی از پزشکان گفت:«...من فکر میکنم...حدود چهار ساعت...»

جیانگ چنگ با چهره ای تیره و وحشت زده گفت:«چهار ساعت؟»

همه به مسیری که آن مرده های متحرک آنجا را محاصره کرده بودند و نمیگذاشتند حتی قطره ای آب وارد شود نگاه کردند.شمارشان کمتر از افراد زنده حاضر در غار نبود.همه به دهانه غار زل زده و جوشش سر انسان ها را میدیدند و جا به جایی انرژی یانگ را می توانستند حس کنند.آنها نمیخواستند قدمی عقب بگذارند،به جلو و عقب می لولیدند و شانه به شانه هم تکان میخوردند اما هر آن ممکن بود وارد غار بشوند.بوی گوشت فاسد حال همه را بهم میزد.

انرژی معنویشان تنها پس از چهار ساعت باز میگشت؟! آنها نمیدانستند آیا این طلسم تکه تکه روی زمین که سالها استفاده نشده میتواند چهار ساعت دوام بیاورد؟! گذشته از اینها الان فرمانده ییلینگ هم همراه آنها درون غار بود.هرچند نمیدانستند چرا تا الان هیچ حرکتی انجام نداده است ولی می پنداشتند که شاید وقتی یک دل سیر با آنها بازی کرد و آنها را ترساند مانند گربه ای که گله موشها را جایی جمع کند بهشان حمله می برد.با این وجود نمیدانستند چه موقع ممکن است کنترلش را از دست داده و بطرفشان حمله کند.یکبار دیگر همه به وی ووشیان خیره شدند.وی ووشیان گفت:«من...گفتم که نیازی نیست اینطوری بهم خیره بشین..داخل این غار انرژی معنوی دو گروه هنور سر جاشه...من و هانگوانگ جون یه گروه هستیم.بچه هایی که از چند روز پیش توی غار اسیر بودن هم یه گروه هستن...اشتباه نیست اگه بخوام بقیه شماها رو بدون قدرت حساب کنم درسته؟ اگه من بخوام بلایی سرتون بیارم این بچه ها هنوز میتونن جلوی منو بگیرن درسته؟»

سوشه با خرناس گفت:«چرند نگو...اگه تو بخوای ما رو بکشی حتما اینکارو میکنی...هرکسی که صداش بلند باشه رو نمیگن قهرمان ضمنا فکر نکن کسی به تو التماس میکنه یا چیزی!»

با حرفهای او دوباربه بیشتر تهذیبگرها به شک افتادند.در میان آن هزار انسان تنها بیست نفر برای انتقام آمده بودند.بقیه تنها وقتی شنیده بودند محاصره ای در کار است بدون ذره ای فکر به آنجا آمدند.میشد آنها را تماشاگران عدالت خواند و حضورشان صرفا از روی حفظ اخلاقیات و وجهه خودشان بود.اینان کسانی بودند که میخواستند همرنگ جماعت باشند و بتوانند چند تایی از اجساد پلیدی که وی ووشیان براه می اندازد را بکشند و عملی آبرومندانه انجام داده باشند ولی اگر به آنها گفته میشد که باید تاوانی هم بدهند بیشترشان آنجا نمی آمدند.

وی ووشیان به سوشه نگاه کرد:«متاسفم ولی میشه بپرسم شما کی هستی؟»

او وقتی بیرون غار بودند نام سوشه را صدا زده بود اما حالا درباره هویتش می پرسید.کارش عمدی بود...رگهای پیشانی سوشه ورم کرد همین که خواست چیزی بگوید لان جینگ یی بمیان پریده و با صدای بلندی گفت:«خب که چی؟ سم نیست بعدش چی؟»

وی ووشیان در دم سوشه را فراموش کرد:«خب هیچ کسی بی دلیل انرژی معنویش رو نباید از دست بده...حتما یه روشی یا یه لحظه خاصی باید برای اینکار باشه...قبل اینکه همه شماها بیاین بالای تپه های تدفین حتما همه تون یه کاری کردین که باعث شده بهم مرتبط باشین یا همه یه کار مشترک کردین...بچه ها که چند روزه اینجان...خب یه زمانی طی شده دیگه بعدشم من و هانگوانگ جون از همون مسیری که شماها اومدین به اینجا پا نذاشتیم پس موقعیت مکانی هم ایراد داره...میتونین فکر کنین احیانا شماها همه با هم کاری رو مشترکاً انجام ندادین؟»

در میان آن سکوت،کسی با بیچارگی گفت:«مگه چیکار کردیم؟ وقتی میخواستیم بیایم به تپه های تدفین همه آب خوردیم مگه نه؟ من که چیزی غیر از این یادم نمیاد...نمیدونم!»

چه کسی میتوانست به این شیوه نامعقول به وی ووشیان پاسخ دهد و با بیفکری هر چه در دلش بود را به زمان بیاورد؟ چه کسی میتوانست باشد جز نیه هوایسانگ که تنها بلد بود سر خود را تکان دهد و چیزی نداند؟ ناگهان کس دیگری گفت:«کسی توی مسیر که میومدیم چیزی نخورد...کی میاد وسط کوهستان اجساد چیزی هم بخوره؟»

نیه هوایسانگ با حدس و گمان گفت:«پس همه این مه که توی کوهستانه رو تنفس کردیم!»

اگر چیز عجیبی وجود داشت قطعا می توانست آن مه باشد.کسی بلافاصله تایید کرد:«درسته!»

اما جین لینگ سریع گفت:«امکان نداره این مه بالای کوه خیلی متراکم تره ولی ماها دو روز تمام اینجا گیر افتاده بودیم انرژی معنویمون هنوز سر جاشه!»

سوشه که بنظر میرسید دیگر تاب و توان تحمل ندارد گفت:«کافیه دیگه...شماها دارین با این گپ

میزنین؟کیف میکنین که شماها رو به بازی بگیره...؟اون...»

ناگهان حالت چهره اش تغییر کرد.حرفهای خود را بصورت ناگهانی قطع کرد.وی ووشیان گفت:«ادامه بده..چرا دیگه چیزی نمیگی؟»

تمام شاگردان مکتب مولینگ سو از جا برخاستند:«رئیس مکتب!»،«رئیس مکتب چتون شده؟»

سوشه شاگردانی را که برای کمک بطرفش آمده بودند به کناری انداخت.دست خود را بالا گرفته و به وی ووشیان اشاره کرد و بعد به لان وانگجی...شاگردان نزدیک به او با اخم گفتند:«وی ووشیان این بار چه سحر و جادویی انجام دادی؟»

لان سیژویی گفت:«این جادو نیست! این ....این...»

لان وانگجی که گوشه ای با دقت و نظم خاصی نشسته بود انگشتان دست راستش را روی گیوچین کشید.گیوچین هفت سیم با لرزش هایی دارای مکث به صدا درآمد.شاگردانی که همه داشتند با هیجان سخن میگفتند حالا انگار تبدیل به اردک هایی شده بودند که کسی گردنشان را محکم چسبیده،صدایشان کاملا خاموش شد.تمام شاگردان مکتب لان که آنجا حضور داشتند در سکوت دانستند—این طلسم سکوت مکتب گوسولان بود!

استاد تعالیم شیطانی

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

سایت myanimes.ir

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@

مترجم :دختری با ماسک شیشه ای